

دولت اسرائیل و "قدرت مشرف بر زندگی"

تقی روزبه



فوکو با پردازش مفهوم زیست قدرت یا قدرت مشرف بر زندگی، آن را برای مرحله ای از پوست اندازی و تحول مناسبات قدرت در جامعه سرمایه داری بکارگرفته است که در آن قدرت از فاز انضباطی به مرحله کنترل زندگی گذرمی کند.

او از دو سطح تکنولوژی قدرت صحبت می کند که یکی تکنیک انضباط است که برای کنترل جامعه بر بدن افراد جامعه تمرکز دارد و از بدن به مثابه منبع نیروهای قابل استفاده و سربراه بهره برداری میکند و در این راستا انضباط به معنی سازگار کردن مکانیزم قدرت با بدن فرد از طریق نظارت و تربیت است که در چهارچوب نهادهائی چون زندان و مدرسه و بیمارستان و پادگان و کارگاه و معماری و آرایش شهرها با هدف نظارت و کنترل جمعیت ساکن شهرها صورت می گیرد و بطور کلی باهدف رؤیت پذیرکردن و به هنجارسازی (شیئی گشتگی) طراحی می شود. طراحی رؤیت پذیری و بازنمائی، از طریق دو فرایند فردیت سازی و به هنجارسازی برای تأمین نوعی مراقبت و همسازی خودبخودی انجام می شد. سازمان یابی محیط های کار نمونه برجسته ای از این انضباط است. و دیگری تکنولوژی کنترل ارتباطی است که نه فقط بر بدن که بر زندگی تمرکز دارد و انبوه جمعیت را یک جا جمع می کند و کنترل می کند (عالی ترین نمونه آن را می توان در کنترل و جاسوسی میلیاردها نفر توسط دولت آمریکا و تجزیه و تحلیل آن ها برای اهداف اقتصادی و سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی ... و یا در نفش رسانه های کلان در هنجارسازی و فردیت سازی مشاهده کرد). در این مرحله این خودزندگی و اقتصادیسیاسی آن است که تحت کنترل قدرت قرارمی گیرد و سیطره آن بر زندگی و امیال و آرزو ها و گتفمان ها و فرهنگ و انتشار آن در تمامی نسوج جامعه برقرارمی گردد (چنان که گرامشی به سهم خود از دستگاه های ایدئولوژیک به مثابه عامل تأمین هژمونی برجامعه یاد می کند). اگر نوع نخست را کنترل سخت افزاری بنامیم و دومی را نرم افزاری، عموماً ترکیبی از این دو تکنولوژی قدرت برای اعمال کنترل برجامعه بکارگرفته می شود. باوجودنقش برترنوع دوم که فازتکوین یافته تری از اعمال قدرت است، بویژه درجوامع پیشرفته

تر، اما استفاده از سخت افزاری (ازجمله کاربرد زورو قدرت عریان) نه فقط منتفی نمی شود که بیشترهم می شود و چه بسا درمقاطع بحرانی و خطر سخن اول را می گوید و اساسا باید گفت که این دو سخت درهم تنیده شده و ازهم جداناپذیرمی گردند. مسأله اساسی در تفکیک آن ها همانا حیطه عمل و شیوه های اعمال قدرت است.

فوکو فاشیسم و استالینیسم را نمونه های برجسته ای از سیطره قدرت برزندگی افرادجامعه می داند. اما نمونه ها فقط محدود به آن ها نیستند. چرا که کنترل برجامعه و زندگی خصیصه کل سیستم می باشد و آن نمونه ها گرچه نمونه هایی شاخص در شرایط مشخص اند، اما برجستگی آن ها نمی تواند نافی نادیده گرفتن بروز و ظهورهمان خصیصه ها در اشکال و شرایط دیگری که از قضا به فور در مقابل دیدگانمان رژه می روند، باشد

بزعم فوکو قدرت گرچه با توجیه دفاع از ندگی و سامان بخشیدن به آن شکل می گیرد و فلسفه وجودی خود را با آن (از جمله تأمین امنیت) توجیه و تأویل می کند، اما در تناقضی آشکار در فرایند تکوین خود از این ادعا فرارتررفته و آشکارا خودزندگی را مورد تهدید قرارمی دهد.

تناقض زیست قدرت نمونه اش قدرت هسته ای است که در آن آرایش قدرت حاکمیت نه فقط برای کشتن کسی (دشمنان) است بلکه کشتن خودزندگی است. نیروئی که مدعی بوده و هست ضامن زندگی است، خودزندگی را تهدید یا نابود می کند و نمونه اعلائی است از زیست قدرت و تولیدمازادزیست قدرت. زیست قدرت نمی تواند تضمین زندگی باشد و چنین است که زیست قدرتی داریم که بالاتر از حاکم بوده و این مازادزیست قدرت، زمانی ظاهرمی شود که انسان از نظرتکنولوژیک علاوه برمدیریت زندگی قادر شود آن را تکثیرکند، ماده زنده خلق کند، هیولا بیافریند و ویروس هایی را بوجود بیاورد که کنترل ناپذیر باشند و بتوانند تمام هستی را ویران کنند. این امتدادهراسناک زیست قدرت آن را به فراسوی کل حاکمیت بشری خواهد برد، و شاهدیم که قدرت کشتن و کشتار در این تکنولوژی قدرت که زندگی را ابژه و هدف خود قرارمی دهد، چگونه عمل می کند.

توسل به نژادگرایی (و یا به مذهب) شیوه ای برای شکاف در قلمروزندگی و کنترل پذیرکردن آن است و تا تبدیل کردن رابطه انسان ها به رابطه ای جنگی انکشاف می یابد؛ برطبق آن اگرمی خواهی زندگی کنی و زنده بمانی باید زندگی دیگران را بگیری و به توانی بکشی!

برای زندگی یک طرف طرف دیگر باید بمیرد! چنان که ملاحظه می کنید در چهارچوب زیست قدرت، زندگی و جنگ چنان درهم تنیده می شوند و دو روی یک واقعیت می گردند. بقول فوکو "داروینیسیم اجتماعی و انتخاب اصلح و نژاد برتر که گفتمانی است به زبان بیولوژیک"، در چهارچوب زیست قدرت با لباس مبدل و باتوسل به مضامینی چون دشمن، نژاد و امثال آن (و یا رواج شکل گیری دولت- ملت برپایه نژاد و مذهب و ... که هویت یابی آن در تقابل و ضدیت با دیگران معنا می یابد) ارائه می شود تا بتوان اعمال قدرت کرد و کشتن آن دیگری را توجیه نمود.

جنگ غزه و زیست قدرت!

حمله اسرائیل به غزه را باید چیزی بیش از یک جنگ و ضوابط و معیارهای شناخته شده آن دانست. نه فقط به دلیل عدم موازنه عظیم بین دوطرف جنگی، بلکه هم چنین باین دلیل که تابع هیچ یک از قواعد جنگی مصوب کنوانسیون ها نیست.

دشمن، جمعیت است (فلسطینی هائی که گویا هنوز هم بقدرکافی تنبیه و تسلیم سرنوشت خود نشده اند) و هدف دقیقا خود زندگی و ناامن کردن تمامی نقاط حتی اماکن امن منطقه است. تصادفی نیست که در طی ۵۰ روز بمباران و گلوله باران روزانه، بیشترین قربانیان غیرنظامیان و کودکان و نونهالان آینده سازی که یا کشته اند یا خانواده خود را از دست داده اند، انهدام بیمارستان ها و مدارس و ساختمان های محل سکونت و درختان و تمامی زیرساخت ها اعم از جاده ها و لوله ها و تونل های تنفسی زیرزمینی غزه محاصره شده برای ورود دارو و سایر مایحتاج زندگی ... باشند. بجا گذاشتن یک تل ویرانه حاصل این نوع ددمنشی در مقابل دیدگان بهت زده جهانی و حمایت علنی و ضمنی قدرت های جهانی و مدعی حمایت از حقوق بشر و دموکراسی و کنوانسیون ها بوده است. علاوه بر تلفات و پی آمدهای جبران ناپذیر انسانی، ارزیابی از دامنه ویرانی به حدود ۶ میلیارد پوند تخمین زده می شود. این گونه شبیخون های هولناک و یا تهدید به آن که گویا به یک قاعده تبدیل شده است، خود نوعی نسل کشی و هولوکاست جدید بشمار می رود و بخشی از مکانیزم زیست قدرت (زیست کشتار!) است. گرچه ماشین کشتار زندگی در زیر فشار سنگین مقاومت فلسطینی ها و افکار عمومی جهانی پس از ۵۰ روز از حرکت افتاد (از جمله بدلیل گسترش دامنه جنبش های تحریم اسرائیل توسط مؤسسات علمی- آکادمیک، هنرمندان، اعلامیه ۵۲ شخصیت و دانشمند جهانی، و بویژه بیانیه صدها از بازماندگان هولوکاست، برانگیختگی افکار عمومی جهانی و اعتراض نیروهای ترقی خواه و صلح طلب و مدافع همزیستی یهودیان و فلسطینی

ها، در درون و بیرون اسرائیل و انتقال برخی صاحب نظران مترقی یهودی از جنگ طلبی دولت اسرائیل و...)، بی آن که موتورماشین خاموش گردد و از عطش جنگ کاسته شود. چنان که شماری از دولتمردان مهم و احزاب افراطی تر و شریک در قدرت، ناخرسندی خود را از پذیرش آتش بس که بزعم آن ها هنوز به هدف اصلی که تسلیم کامل فلسطینی ها و نابودی حماس است نائل نشده اند، ابرازداشته و دولت ناتانیاو را بدلیل پذیرش آن موردانتقاد قرارمی دهند و دولت هم در پرده آخرجنگ برای آن که کفه پیروزی و قدرت نمائی را سنگین تر نماید و جنگ طلبان افراطی را راضی کند در یک فرمان دولتی، حدودچهارصدهکتار از سرزمین های کرانه باختری را ضمیمه خاک خود ساخت!. ناگفته نماند که بالاگرفتن خطرپیشروی داعش و هم مرز شدن آن حتی با اسرائیل و رسیدن به دیواره های پایتخت کردستان عراق و به پایگاه نظامی آمریکا در اربیل و خطر نسل کشی و و یا سربردن شهروندان آمریکائی و دیگرجنایات این گروه، فضای سیاسی منطقه را تغییر داده و مقابله با دولت خلیفه اسلامی را به عنوان خطر فوری در اولویت نخست راهبرد جدید آمریکا و متحدین آن در منطقه قرار داده است. در چنین شرایطی بدیهی است که لزوم پائین کشیدن فتیله جنگ اسرائیل با فلسطینی ها تا اطلاع ثانوی، از دیگرعوامل مهم توقف جنون جنگ و کشتاری بود که اسرائیل تحت عنوان نابودی حماس و انهدام تمامی گذرگاه ها و زیرساخت ها دستخوش آن شده بود.

در عملکرد اسرائیل درهم تنیدگی شدید قدرت انضباطی- تنبیهی و زیست زندگی به شکل آشکاری مشهود است. هم جمعیت و زندگی، خودفی نفسه هدف بوده است و هم سیاست تنبیه سخت و خونین بدن ها با استفاده از تکنیک های کنترل سخت افزاری چون محاصره و شکار افراد و تبدیل غزه به یک زندان محاصره شده و دیوارکشی بین دو طرف و کشتار و صدها اقدام از این دست. درعین حال نمی توان کاربرد وجه داخلی زیست سیاست در اسرائیل برای تحکیم و تثبیت قدرت توسط جریان افراطی و دارای تمایلات نژادپرستانه را (و دامن زدن به شیدائی آن غفلت زدگانی که در پشت بام ها و بالکون ها در پی ریختن بمب ها برسر مردم غیرنظامی فلسطینی و شنیدن صدای انفجار و مشاهده دودبرخاسته از ویران شدن خانه های مسکونی، به پای کوبی و هوراکشیدن می پرداختند) برای کنترل جامعه ناراضی و انباشته از مشکلات معیشتی و غیرمعیشتی و منحرف و منجمد کردن مطالبات واقعی آن ها، نادیده گرفت.

گرچه منازعه اسرائیل و مردم فلسطین در غزه و با حماس جنگ پیل و

فنجان بود و اساسا اتلاق معنای جنگ دوجانبه به آن تا حد زیادی بی معناست و بنابراین همه ارزیابی ها باید باعطف چنین توازن قوایی صورت گیرد و از قضا جریحه دارشدن وجدان عمومی جهانیان بیشتر از نبرد نابرابر دو نیروی بشدت نامتوازن و قساوت و بربریت و نسل کشی نهفته در آن از یکسو و مقاومت نهفته از سوی دیگر سرچشمه می گیرد تا مثلاً شیفتگی و یا توهم به سیاست های ارتجاعی و اقتدارگرایانه حماس در حوزه های دیگر، و البته گسترش چنین انزجاری از دولت اسرائیل با وجود حمایت قدرت های جهانی از آن، به معنای آن نیست که در همان قلمرو حکمرانی حماس، تکاپو برای کنترل جامعه و به هنجارسازی برای بازتولید قدرت انحصاری وجود ندارد. بدیهی است که حماس نیز در چهارچوب زیست قدرت و تحکیم اقتدار خود عمل می کند. هم چنین به معنای آن نیست که بین اهداف و مطالبات حماس و مردم فلسطین علامت تساوی گذشت شود، و به معنی آن هم نیست که صدای سوم و رهائی و مقاومت، خود را تا حدهم پوشانی با صدای حماس تنزل بدهد و با غلطیدن در گرداب وحدت کلمه حضور مستقل خود را بلاموضوع ساخته و بخشی از چرخه بازیابی سلطه اقتدارگرائی گردد. همانطور که گفته شد زیست قدرت در تمامی نسوج و کالبد جامعه جاری بوده و در شرایط جنگی محیط کشت مناسب تری برای تکثیر و تقویت و فرافکنی و تأمین قدرت مازاد زیست پیدا می کند. گرچه مقاومت در برابر نیروی برتر و قدر قدرتی چون دولت اسرائیل می تواند و باید در جبهه گسترده ای صورت گیرد، اما این به معنی خزیدن به زیر چتر وحدت کلمه (که نتایج فاجعه بارش را در تجربه انقلاب ایران و مسخ آن، زیسته ایم) و پائین کشیدن فتیله و برنیا فراشتن مشی و مطالبات و سازمان یابی مستقل نیست. برعکس اگر این صدا بخواهد فردائی داشته باشد، از هم اکنون در جبهه مقاومت هم باید صدا و اقدام مستقل خود را داشته باشد و گرنه فردائی جز تمکین به اقتدارگرایان در پیش روی خود نخواهد داشت. اعدام ۱۸ تن به به جرم خبرچینی و یا جاسوسی برای دولت اسرائیل، آن هم بدون محاکمه و تشکیل دادگاه علنی و مستقل، خود بخشی از اعمال قدرت مشرف بر زندگی است. اعتراف ضمنی یکی از سران حماس (خالد مشعل)* به کشتن سه جوان (غیر نظامی) اسرائیلی توسط اعضای حماس و بدون محکوم کردن قاطع آن، که دستاویز لازم برای حمله دولت اسرائیل را هم فراهم ساخت، نمونه دیگری است که قاعدتا باید کسانی را که آمادگی دارند تا به بهانه وحدت در برابر دشمن، چشمان خود را بر اقدامات معطوف به زیست قدرت در جبهه خودی فرو به بندند، بیدار کرده باشد.

*- بازماندگان هولوکاست قتل عام غزه را محکوم کرده و خواستار تحریم اسرائیل شدند

<http://www.anthropology.ir/node/۲۴۵۴۹>

*- اسرائیل چهارصد هکتار از زمین های کرانه غربی را تصرف می کند:

<http://www.radiofarda.com/content/fa-israel-west-bank/۲۶۵۶۲۵۲۹.html>

*- حماس در ربودن سه اسرائیلی نقش داشت:

<http://www.dw.de/a-۱۷۸۷۳۳۰۷>

سونامی ارتجاع در خاورمیانه

فرهنگ قاسمی



در نوشته های گوناگون از جمله مقاله " ملیت ایرانی " گفته بودم تغییراتی در وضعیت خاور میانه در کار است. با حوادث غزه و داعش به نظر می آید که بخشی از این تغییرات شدت یافته باشد . اما قابل تصور نبود که به این شدت تفکرات ارتجاعی که مخالف با جامعه مدرن می باشند توانسته باشد نه تنها در خاورمیانه بلکه در بسیاری از کشورهای اروپایی و حتی آمریکا رشد نماید . برده داری به طور مشخص اعمال گردد و حقوق زنان به این شدت زیر پا گذارده شود جای ملایمت و انسانیت را آدمکشی بگیرد استدلال و مذاکره فدای زورگوئی و قدرت نمایی گردد.

خاورمیانه این روزها در آتش جنگ می سوزد و معلوم نیست فردا از ویرانه های بعد از جنگ که حاصل سازش های قدرتهای جهانی و نظام های ارتجاعی منطقه که با قدرت مالی خود آرایش جدیدی را در جهان پی میریزند چه وضعیتی تازه ای در انتظار مردم این منطقه باشد.

جمهوری اسلامی ایران تضعیف شده در اثر تحریم های اروپا و آمریکا که در لابلای چرخ و دنده های مذاکرات اتمی گیر کرده است در اثر سیاست های غلطش کشور ایران را در وضعیت بسیار خطرناک قرار داده است.

حماس که خود یکی از ارتجاعی ترین و وابسته ترین گروه های فعال در فلسطین می باشد در واقع تمام کوشش خود را برای برتری خود در

فلسطین متمرکز کرده است. این تشکیلات نظامی - سیاسی که در واقع از دین به عنوان یک ابزار برای رسیدن به قدرت استفاده می‌کند دست به اشتباه‌زد که اسرائیل توانست از آن برای خود بعنوان قربانی غافلگیر شده‌اید استفاده کند که برای مردم فلسطین خسارت بسیار به بار آورد. محافل بین‌المللی و ارباب روابط جمعی که غالباً زیر نفوذ منابع و شخصیت‌های اسرائیلی و همین‌طور صهیونیستی هستند به اندازه کافی در انتقال اطلاعات تعادل به خرج ندادند و زمینه را برای اشغال نظامی کرانه باختری، محاصره اقتصادی غزه و اشغال بخش وسیعی از اراضی آن مهیا ساختند.

کشور عبری و صهیونیست‌های اسرائیل در رأس آن‌ها بنیامین نتانیاهو که با ریختن خون مردم فلسطین و با سیاست‌های استعماری نظام اسرائیل که از بدو تأسیس خود به دنبال تسخیر سرزمین فلسطین است یک بار دیگر در جهش کرده تا طرفه خود را از سرزمین‌های مردم بی‌پناه فلسطین ببندد. اگرچه در این روزها در اثر آتش‌بس صلح موقتی بین طرفین برقرار شده است اما طی پنجاه روز گذشته بیش از دو هزار نفر از مردم فلسطین که اکثریت آن را کودکان بی‌گناه تشکیل می‌دهند توسط بمباران‌های ارتش این کشور از پای درآمدند و هزاران نفر بی‌خانمان شدند. نظام صهیونیستی اسرائیل باز نشان داد که یک انسان اسرائیلی با یک انسان عرب برابر نیست. در درگیری‌های نظامی، در برابر کشته شدن یک شهروند اسرائیلی باید دهها و شاید صدها عرب کشته شود تا برای اسرائیل تعادل برقرار شود. شدت ستمکاری‌ها بدانجا می‌رسد که بیش از سیصد یهودی که از هولوکاست جان سالم به دربرده‌اند یا از فرزندان و نوادگان نجات‌یافتگان از هولوکاست هستند، در نامه‌ای سرگشاده، حمله‌های اسرائیل به مردم فلسطین را یک "نسل‌کشی" خوانده‌اند. آنها اسرائیل را متهم کرده‌اند که به دنبال "نابود کردن غزه" و قتل بیش از دو هزار فلسطینی بوده است و نوشته‌اند: "هیچ چیزی نمی‌تواند توجیه‌گر بمباران پناهگاه‌های (تحت حمایت) سازمان ملل متحد، خانه‌های مسکونی، بیمارستان‌ها و دانشگاه‌ها باشد."

جنبش آزادی‌خواهانه مردم سوریه علیه اسد به یکی از ارتجاعی‌ترین پایگاه‌های نظامی سال‌های اخیر برای برهم زدن نظم خاورمیانه تبدیل گردید و آن جنبش در ابتدا سالم در اثر سازش‌های قدرت‌ها خفه شد و زمینه برای ارتجاع مذهبی فراهم آمد. آنچه که امروز در عراق می‌گذرد حکایت از این دارد که بخشی از ادعاهای متمدنانه جامعه بشری درست نبوده و باید زیرسوال قرار گیرند. زیرا با زایش داعش

هیولایی از شیشه اسلام ارتجاعی رها شد تا مردمان بی گناه مناطق مختلف عراق را بیخانمان و آواره کند و هزاران هزار نفر را به کشتن بدهد. بار دیگر نشان داده شد که تبعیض و ارتجاع دو روی یک سکه اند. هر جا که ارتجاع باشد تبعیض نیز وجود دارد. این تبعیض است که با زدن دست رد به سینه دگراندیشان به ارتجاعی ترین اعمال تن میدهد و از کشتارها دسته جمعی انسانهای بیگناه و تجاوز به زنان و کودکان و به برده گرفتن آنان هیچ ابایی ندارد. سیاست بمیر یا فرار کن که در همه نظامهای آدمکش از آنجمله جمهوری اسلامی ایران، سوریه، عراق، افغانستان، ادامه دارد امروز در خاورمیانه گسترش بیشتری پیدا میکند. چه کسی میتواند ادعا کند که همه اینها اتفاقی بوده است و اروپا و آمریکا و عربستان سعودی و قطر و امارت و ترکیه در این برنامه ریزی بی تأثیر بوده باشند. تشکیلات نظامی و سیاسی مجاهدین داعش که ارتش خود را از نقاط مختلف جهان ایجاد و تقویت میکند با سرمایه شیخ هانی وارد کارزار میشود که با دلارهای نفتی در اروپا و آمریکا سرمایه گذاری میکنند که با نفوذهای مالی خود میتوانند در تصمیمات سیاسی این کشورها تأثیرگذار باشند.

آیا کشورهای مانند بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا و فرانسه حق دارند یک زمانی در ایجاد وضعیت کنونی در خاورمیانه آنچنان فعال باشند که حاصلش این بلبشو و وضعیت بحرانی بشود و امروز همان دولت ها دست روی دست بگذارند تا آدم کشانی مانند داعش خون مردمان بیگناه را بر زمین بریزند و از خنثی کردن این نیروی ارتجاعی دوری بجویند.

بدون شک وظیفه شورای امنیت سازمان ملل میباشد که با احتیاط و مسئولیت پذیری در برابر این گروه غیرانسانی عمل کند تا جلوی کشتار احتمالی گرفته شود. نه تنها پناهندگان را از مرگ نجات دهند بلکه برای کمک به نیروهای که مشغول مبارزه علیه شورشهای و حمایت از غیر نظامیانی که در آنجا گیر افتاده اند دست به اقدامات هدفمند بزنند.

باید به قدرتهای بزرگ جهانی به ویژه مسئولین سازمان ملل و طرفداران حقوق بشر گفت که حاصل این سیاست، اضمحلال و فروپاشی ارزشهای جهان شمول است پس ایجاد جبهه ای از تمامی نیروهای اجتماعی و سیاسی چپ و راست، زحمتکشان فکری و یدی و سرمایه داران صلح جو که طرفدار تشنج زدایی و صلح برای خاموش کردن آتشهای افروخته شده و پیشگیری از جنگ های فاجعه باری که بشریت را با شتاب به سوی پرتگاه نابودی می برد، به فوریت در دستور کار قرار میگیرد.

زمینه های عروج داعش در منطقه

گفتگوی سیروس ملکوتی با مهرداد درویش پور و جلال ایجاد

[در اینجا مشاهده کنید](#)

خاورمیانه و بحران زایمان!

۱

تقی روزبه

انباشت تضادهای حل نشده و گشودن جعبه پاندورا افسانه نیست، واقعیت دارد!

خاورمیانه بیمار است و ظهور و عروج ناگهانی و پیشروی های برق آسا و غافلگیرکننده نیروهای واپسگرا و نابهنگامی همچون داعش، تسخیردومین شهر بزرگ عراق با جمعیت دومیلیونی و تکریت و سایر نواحی در طی مدتی کوتاه، نفوذ باطراف بغداد و تهدید پایتخت، همه و همه بیش از آن که خود بیماری باشند علائم بیماری هستند؛ گواهی بر ضعف مفرط بدن اجتماعی و تحلیل رفتن قدرت دفاعی آن در برابر یورش عوامل ویرانگر.

یأس از بهبود وضعیت از سوی انبوه مردمی که پس از ده سال هنوز نتوانسته اند کابوس جنگ و عواقب فاجعه بار آن را از متن زندگی خویش بروبند، و نصیبی جز گسترش فقر و فلاکت و استبداد، و گسترش سیطره ترور و بی امنیتی کامل نبوده اند و حتی از کورسوئی از بارقه امید در انتهای تونل تاریک محروم بوده اند. بیاد داریم که

پیشینه ظهور طالبان در افغانستان هم در پی یک جنگ بزرگ و بجان هم افتادن وحشیانه فاتحان و مورد تهدید قرار گرفتن مستمر زندگی روزانه شهروندان صورت گرفت. در چنین شرایطی زمان فشرده شده و رهائی در لحظه های کوتاه و اغواکننده ای متبلور می شود و وارونگی باوج می رسد. نیروی رانش و فرار از وضعیت بدون داشتن نگاهی به فراسوی لحظه ها - لحظه های دردناک- و به آینده، حرف اول را می زند. عروج بنیادگرائی در رنگ وبوی داعش در این منطقه حساس را باید یک فاجعه انسانی، یک جهش منفی، و یک "رخداد" به معنی واقعی کلمه تراژیک بشمار آورد که برشی از آن می تواند نه فقط تصویری روشن از بیماری کشورهای که این موجود مستقیماً از آن سربرآورده است بدست دهد، بلکه پرده از بیماری منطقه و مهمتر از آن بیماری مناسبات حاکم بر جهانی که این منطقه یکی از نقاط استراتژیک و حیاتی آن بشمار می رود را به نمایش بگذارد. این نوشته قادر به ارائه تصویری همه جانبه و گویا از همه این وجوه بهم پیوسته و درهم پیچیده نیست، اما در تلاش است که تصویری اجمالی از آن ارائه دهد. در ارزیابی های رایج و متداول معمولاً تمایل زیادی به خم کردن میله به یک طرف و تقلیل رویدادها به یکی از جنبه های دخیل در آن وجود دارد و حال آن که بدون در نظر گرفتن پیوندهای وجوه اصلی مؤثر وضعیت بوجود آمده و نگاهی به کلیت بحران، و البته خیره شدن بر هر وضعیت مشخص و عوامل درون زا و در نظر گرفتن استقلال نسبی حوزه های گوناگون، نمی توان نوری بر بغرنجی رویدادها و تاریکی ها افکند و راهی و کورسویی برای پیشروی واقعی و نه تخیلی به جلو، بسوی رهائی و آزادی، یافت.

خاورمیانه سالهاست که آستان بحرانی چندوجهی و عمیق است، اما قادر به پرورش طبیعی جنین خود و انجام زایمان طبیعی نبوده است و از همین رو از شدت درد به خود می پیچد و از این رو به آن رومی شود: از حکومت های خودکامه و مادام العمر نظامیان و شبه نظامیان مورد حمایت غرب تا گونه های مختلف اسلام سیاسی از نوع جمهوری اسلامی و اخوان و تا القاعده و اخیراً داعش. اقدام برای زایمان های زودرس و غیرطبیعی و کورتاژگونه توسط این یا آن جریان و این یا آن قدرت، نه فقط پاسخی به بحران نبوده و نیست بلکه خود بازتاب فوران بحران بوده و هم چون عامل شتاب دهنده عمل می کند. عملکرد دولت ها و نیروهای اجتماعی در مقیاس محلی و کشوری را بدون قراردادن آن بر بستر (کنتکس) یک مجموعه بزرگتر بنام منطقه خاورمیانه و این را نیز بدون در نظر گرفتن رابطه متقابلشان با جهانی که خاورمیانه یکی از مهمترین نقاط استراتژیک و حساس آن بشمار می رود، مورد تجزیه و تحلیل قرارداد. خودویژگی های محلی و منطقه ای و پیوندهای جهانی

با تأثیرمتقابل و فعال برهمدیگر برسیررویدادها تأثیری گذارند. بهمین دلیل در تحیل هروضعیت مشخص در نظرگرفتن تأثیرگذاری وجه داخلی و منطقه ای وجهانی واجدهمیت است. چنانکه در موردبحران و جنگ داخلی سوریه پیشاپیش شماری از تحلیلگران هشدارمی دادند که اگر کنترل نشود دامنه آن به کشورهای اطراف (عراق و اردن و لبنان...) کشیده خواهدشد. چنانکه اکنون به عراق کشیده شده و خطرگسترش آن هم چنان مطرح است. در جنگ های نیابتی یعنی صف آرائی و منازعه نیروهای محلی تحت حمایت قدرت های منطقه ای (از جمله ایران و عربستان و ترکیه و...) و قدرت های جهانی، همه این ها ولوبصورت غیرمستقیم بخشی از جبهه جنگ بشمارمی رودند. و بهمین اعتبار اکنون سال هاست که کشورهای منطقه و از جمله ایران و نیز قدرت های جهانی در گیرجنگ فرسایشی و خونباری هستند.

خلاصه آنکه گرچه مناسبات حاکم بر منطقه به زیرسؤال رفته و تداوم آن بسیار دشوار چه بسا ناممکن گشته است، اما متأسفانه هنوزهم شرایط و مصالح لازم برای عبور از آن تکوین پیدانکرده است. بنابراین در یک وضعیت متناقض، انتقالی و دردناکی بصرمی بریم که در آن رشدخشونت و جنگ کلام نخستین است و می دانیم که خشونت خشونت متقابل را بازتولید می کند و از آن جزبربریت و تباه شدن ارزش های انسانی بیرون نمی تراود. آواره شدن میلیونی، کودکان و زنان و دست آوردهای بشری نخستین قربانیان آن بشمارمی روند. آری! انباشت تضادهای حل نشده و گشودن جعبه پاندورا افسانه نیست، واقعیت دارد!

علت اصلی سترونی اوضاع و بحران زایمان را باید اساسا در وجود روندها و اهداف متضاداجتماعی و کشاکش آنها در صحنه ای که هیچ کدام دارای گفتمان و هژمونی نافذاجتماعی نیستند دانست. باین ترتیب بحران هژمونی و بحران گفتمانی را (هژمونی به معنای فراگیرشدن یک گفتمان و نه الزاما فرادستی و سلطه یک جریان، که خود بحران افرین است) باید یکی از وجوه بارزبحران دانست.

بطورفشرده می توان گفت، بدون درنظرگرفتن کلیدواژه های بحران زایمان (که بیانگرشکست و گنبدیگی "بدیل های" آزموده شده اعم از ملی گرائی و حکومت های خودکامه و انواع نحله ها (ورزیون های) اسلام سیاسی و دست بدست شدن قدرت در شرایط عدم تکوین بدیلی نوین ورهائی بخش)، و خلاء قدرت در منطقه پس از لشکرکشی ها وعقب نشینی ها (که در سطوربعدی بیشتر اشاره خواهم کرد)، و بالأخره ورود پارادایم جنبش اسلام سیاسی به فازانحطاط کامل خود که در آن فلسفه و کیش خشونت عریان و جنون اقتدارگرائی کلام اول است و تبلیغ

مسلحانه "خشونت" (که در آن سربریده انسان به توپ بازی تبدیل می شود!) خود به هدف و ابزار اصلی سلطه تبدیل می شود. نگاهی به چشم انداز این پارادایم جان سخت و درعین حال گندیده و مطرح شدن استقلال کردستان عراق و پی آمدهای آن و محورهای مورد تمرکز نیروهای مترقی و مدافعان آزادی و برابری، از جمله نکاتی هستند که بطور اجمالی به آن ها پرداخته خواهد شد. و چه بسا بدلیل طولانی شدن بخش در بخش دوم این نوشته گنجانده شود.

خاورمیانه از دیرباز با داشتن اهمیت ژئواستراتژیک و کشف منابع عظیم سوختی به بزرگترین انبار سوخت ارزان و مکفی جهان صنعتی (و اساسا قدرت های بزرگ) تبدیل شده است و بهمین دلیل همواره به اشکال گوناگون تحت سیطره و اعمال نفوذ قدرت های بزرگ قرار داشته است. تحت چنین شرایطی نقش و کارکرد اصلی دولت ها و طبقه حاکمه بویژه در مناطق نفتی تأمین جریان نفت مورد نیاز کشورهای صنعتی از یکسو و جذب مجدد دلارهای نفتی (پetroدلارها) از طریق گسترش بازارهای مصرفی و متکی بر واردات و خرید سلاح های سنگین و یا پس انداز کردن آن ها در مؤسسات بانکی و مالی کشورهای متروپل از سوی دیگر بوده است. تحت چنین شرایطی با رشد بشت ناموزون در حوزه های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی است که خاورمیانه به عنوان بخش حیاتی از چرخه "زیست بوم" جهان صنعتی (و یا پسا صنعتی امروز) به کانون انباشت تضادهای گوناگون و حل نشده ای تبدیل شده است که علیرغم داشتن منابع و ثروت های عظیم شکاف بین فقر و ثروت، مرزهای دست ساخت قدرت های بزرگ قرن بیستم برای تثبیت نفوذ و موقعیت خود و ایجاد رقابت های خانگی، استقرار دولت های خودکامه و مورد حمایت قدرت های بزرگ (از جمهوری مادام العمر و موروئی تا سلطنت خاندانی و طایفه ای)، وجود شکاف های حل نشده بین سنت و مدرنیته (مدرنیته های آمرانه و وارداتی)، شکاف بین مذاهب و فرقه های گوناگون، و همه این ها در کنار بحران حل نشده و مزمن فلسطین (و اعراب) به با اسرائیل دست بدست هم داده و بیداد می کند. با این همه سه عامل استبدادی امان، تبعیض طبقاتی و فقر و فلاکت در یکی از ثروتمندترین مناطق جهان، و بحران فلسطین و اسرائیل را باید سرآمد و مولد سایر بحران ها بشمار آورد.

گوئی که خاورمیانه در ملتقای رسوبات به حرکت درآمده عصر حجر، میراث بجامانده قرن بیستم و الزامات و نیازهای سرمایه داری قرن بیست و یکم و البته نیازها و مطالبات اصیل و واقعی انسان امروزی دست و

پامی زند. خاورمیانه دهها سال است که جلوه گاه پیوندسرمایه داری غرب با بااصطلاح استبدادنوع شرقی بوده و مناسبات حاکم محافظه کارانه و فرسوده شده آن درآغازسده قرن بیست ویکم بشدت با پیشروی و تکامل محتوای اجتماعی آن درستیست. دیگر وضع تاکنونی قابل تحمل و دوام نیست و خاورمیانه نیازسوزانی به فرارتر رفتن دارد، اما در برابرآن سه رویکردشاخص وجود دارد: در حالی که نیروها و قدرت های مسلط دچاربحران مشروعیت و موجودیت شده اند و هم چنان از وضع موجود و ترمیم آن دفاع می کنند، نیروهای تاریک اندیش و واپسگرا از موضعی ارتجاعی و حاکمیت احکام دینی و اسلام سیاسی (البته با گرایش ها و قرائت های مختلف از اسلام) و بازگشت به ناکجاآباد و مدینه فاضله به آن پاسخ می دهند. و بالآخره نیروهایی که شرط خروج از بحران و استبداد و فلاکت را در مبارزه برای دموکراسی همه جانبه اجتماعی (و جوامع خودگردان) و رهایی از هرنوع استبداد، اعم از مذهبی (از خلافت داعش بگیر تا ولایت فقیه جمهوری اسلامی و از مردم سالاری دینی اصلاح طلبان تا اسلام میانه روی اوردغانی) و غیرمذهبی می دانند.

سالها پیش نومحافظه کاران آمریکا و خانم کاندولیزاریس وزیرامورخارجه آمریکا و سایر استراتژهای های نومحافظه کارآمریکائی بدون آنکه تصویری روشن و تدارک شده از نظم نوین و خاورمیانه جدید و مصالح تشکیل دهنده آن و از شرایط لازم برای دوام و قوام آن تصورروشنی داشته باشند، از ضرورت برپاکردن نظم نوین و دردزایمان آن (در انطباق با مستی پیروزی بادغرب برشرق و بشارت دهنده "پایان تاریخ"، و البته در اصل نیازهای سرمایه جهانی شده در تناسب با منافع تنها ابرقدرت و رهبرجهان سرمایه داری) سخن به میان آوردند. ظاهرا پس از وقوع فاجعه ۱۱ سپتامبر برای نومحافظه کاران حاکم برآمریکا دیگر خاورمیانه ای که به پرورشگاهی برای تروریسم و ظهورانواع گونه های بنیادگرائی های ضدغربی از نوع ولایت فقیه اش تا طالبان و القاعده و... تبدیل شده بود، دیگرقابل تحمل نبود. گو این که خود از سال ها پیش این مارسمی را در آستین خود و متحدین منطقه ای اشان پرورده بودند، اما انتظارنیش زدن به خود را نداشتند. از این رو برای زایمان نظم و مولودجدید و بسط تمدن نوین سرمایه داری جهان گستر، بکارگیری مستقیم زور و خشونت، به عنوان قابله نظم نوین در دستورکارنومحافظه کاران قرارگرفت. نباید فراموش کرد که برای فریب و رام کردن شهروندان جهان و توجیه افکارعمومی به چنین تجاوزگسترده ای، تهاجم فوق نمی توانست بدون برپاکردن گردوغباری از ادعاهای دروغ و اغواگرانه صورت پذیرد. از

این رو در طی یک فرافکنی از نیات واقعی خود و زدن نعل وارونه، علم کردن ادعای وجود سلاح های کشتار جمعی و ضرورت امحاء آنها و ریشه کن کردن تروریسم که اعلام جنگ با آن (یا باما یا علیه ما)، با انزجار برخاسته از زخم ۱۱ سپتامبر تقویت می شد، و البته نیروی محرکه اصلی آن نوع جهان گشائی در اصل از مستی عروج به جایگاه تک ابرقدرتی در پی فروپاشی بلوک شرق و تأمین سلطه بلامنازع در منطقه و هدف گرفتن بقایای "حکومت های شرو نامطلوب" نشأت می گرفت. تهاجم به افغانستان و عراق، البته در کنار دهها تهاجم و تعرض کوچکتر در اقصی نقاط جهان سازمان داده شدند. گرچه بدلیل تبدیل شدن مناطق مورد حمله به باتلاق، پیشروی بسوی اضلاع دیگر محور شرارت نظیر ایران و سوریه متوقف نشد. و اوضاع چنان شد که بیرون کشیدن خود از آن به شعار اوباما تبدیل شد و سبب پیروزی وی بر رقیبش گشت. گویا این که این خروج به نوبه خود با بوجود آوردن خلأ قدرت و عدم شکل گیری ساختارها و نهادهای قوام دهنده یک دولت مستقر و باثبات و لاجرم امکان عروج بنیادگرایان از قبل سستی ساختارهای آن، هم اکنون از سوی رقبای اوباما مورد حمله قرار گرفته و وی را متهم به خروج زودرس و سراسیمه از صحنه می نمایند. بهمین دلیل معضل میزان و چگونگی مداخله در بحران منطقه اکنون هم چون چالشی تازه و مهم پیشروی دولت اوباما قرار گرفته است. چالشی دشوار که نه امکان ارسال گسترده نیروهای نظامی و تسلیحاتی چون گذشته بدلیل مخالفت افکار عمومی آمریکا در نگرانی از افتادن به دام باتلاق جنگی تازه و ناخواسته و تأمین هزینه های نجومی آن وجود دارد و نه می توان نسبت به پی آمدهای این خلأ که بطور اجتناب ناپذیر موجب پرشدن آن از سوی کشورهای چون ایران و روسیه و حتی سوریه و... می شود بی تفاوت بود. یافتن راهی که هم مانع فرورفتن در باتلاق نبردهای فرسایشی و درازمدت بشود و هم بتوان با پر کردن این خلأ از طریق آموزش نظامی و ارسال کمک های پرسنلی و تسلیحاتی به منطقه و عراق برای عقب راندن بنیادگرایان مانع پیشروی بنیادگرایان و پرشدن این خلأ توسط کشورهای چون حکومت اسلامی بشود. حضور نظامی محدود ولی فعال، حمایت های اطلاعاتی و لجستیکی، به همراه تحرکات سیاسی نظیر ایجاد "دولت وحدت ملی" و ایجاد هماهنگی بین سیاست دولت آمریکا و دولت های متحد خود در منطقه نظیر عربستان و ترکیه از جمله اقدامات دولت آمریکا در مواجهه با بحران عراق بوده است، گرچه زمزمه هایی هم برای شرکت در حملات هوایی در صورت لزوم به گوش می رسد که هنوز قطعیت نیافته است. بهر حال در پی تهاجم نظامی آمریکا برای سرنگون کردن صدام و یا در افغانستان برای سرنگون کردن طالبان، عوامل برپادارنده نظم کهن و حکومت های خودکامه و حافظ شکاف های

طبقاتی بطوراجتناب ناپذیر سست شدند، بدون آنکه نظم نوین و مستقری بتواند جایگزین آن بشود. نتیجه آن بهم خوردن تعادل های موجود و پیدایش خلاء قدرت و لاجرم بستری برای رشد و نمو نیروهای واپسگرایی شد که در طی سالیان طولانی سرکوب شده بودند و اکنون مجال عرض پیدا کرده بودند. همانگونه که در زمان شاه سرکوب گسترده جنبش های مترقی و پیشرو و آزادیخواه راه را برای گسترش نفوذبلامنازع مذهب همواری کرد، سرکوب این نیروها درسوریه و عراق و مصر و سایر نقاط منطقه راه پیشروی نیروهای واپس گرا را هموارترکرده است. وقتی از بازتولیدبنیادگرایی توسط نظام های حاکم سخن به میان می آید، این خدمت مستبدین حاکم و حامیان جهانی اشان یکی از مصادیق بارزآن است.

بهرصورت نتیجه این نوع قابلگی جز گشودن درب جعبه پاندوراس نبود. از آن پس بر وخامت حال خاورمیانه بیمار افزوده شد و سرریز شدن تضادهای انباشته شده با چنان شتاب سرگیجه آوری فوران کردند که تا همین امروزهم مهندسان نظم نوین و اربابان جهان و منطقه را نیزغافلگیرساخته و ابتکارعمل را از آنها گرفته است. گوئی که این رویدادها و حوادث غافلگیرکننده و واکنش های روزمره، بخیه و رفع و رجوع کردن شکاف ها هستند که آنها را بدنبال خود روان ساخته اند؛ روزی مبارک یعنی دیکتاتور دست پرورده در مصر سرنگون می شود و برای چندصباحی دولت اسلامی از نوع اخوان المسلمین جای آن را می گیرد، هنوز سکه اسلام سیاسی از نوع اخوان (و یا مدل اردوغان) ضرب نشده، این الگو هم در زیرپای چکمه پوشان نظامی سرنگون می شود. ورق برمی گردد و پینوشه مصر با مشت آهنین اش به قدرت می رسد. دولت آمریکا در برابرشتاب سرگیجه آور چرخش اوضاع، پس از این پا و آن پا کردن و سیاست هم به نعل وهم به میخ زدن، علیرغم حمایت (ولوطا هری اش) از اخوان حاضر نشد اقدام ارتش مصر را کودتا بنامد و سرانجام در دیدارجان کری با ژنرال السیسی، آشکارا به حمایت از آن پرداخت و با وعده کمک های لازم به مصر، عملا با بازگشت نسخه حکومتی گذشته کنارآمد و مجددا همان مشی قدیمی مدارا و حمایت از دیکتاتورهای منطقه را در پیش گرفت. هرچه که باشد موقعیت مصر و حمایت از ارتش دست پرورده اش در تأمین استراتژی دولت آمریکا و امنیت منطقه ای، بیش از آن اهمیت دارد که با جدی گرفتن لفاظی هائی چون حقوق بشر و دموکراسی و کناره گیری ارتش از سیاست و ... آن را دچاراختلال کرد. در سوریه که زمانی همه محاسبات براساس واژگونی سریع اسد رقم خورده بود و حتی شمارش معکوس حمله به آن پس از بکارگرفته شدن سلاح شیمیائی شروع شده بود، در آخرین لحظه ورق برگشت و اوضاع

بسود تقویت موقعیت دیکتاتور سوریه (با نقش آفرینی ایران و حزب البه و روسیه و در ادامه آن پنجرشیدن ماشین حمله در ایستگاه انگلیس و البته ناکامی دولت های غربی و متحدین منطقه ای اش در سازمان دهی اپوزیسیون نیرومند و مطلوب طبع خود) چرخید. معلوم شد که کمک های مالی و تسلیحاتی و ... آمریکا و متحدانش و از جمله ترکیه بیشتر به جیب بنیادگرایان و القاعده و داعش سرازیر شده و موجب تشدید منازعات درونی صفوف اپوزیسیون هم شده است. با این همه، اخیرا در پی تحولات تازه در عراق باردیگر دولت آمریکا برآن شد که با افزودن کیفی دامنه کمک های خود، هم مالی و هم تسلیحاتی، به ارتش آزاد سوریه، برامکان مداخله خود در بحران این منطقه بیافزاید و برای این منظور، دو وظیفه مقابله با اسد و داعش را بطورهمزمان در برابر آنها قرارداد.

شتاب حوادث و اتخاذ سیاست های ناسخ و منسوخ در مقابل آنها چنان است که موجب فاصله و حتی گاهی دوگانگی بین آمریکا و متحدانش از جمله با عربستان پیرامون سیاست آمریکا نسبت به تحولات عراق و یا برخی همسوئی ها و همکاری های محتمل با ایران پیرامون بحران عراق شده است. مثلا در حالی که دولت آمریکا برای مقابله با پیشروی داعش در عراق تشکیل جبهه ای از شیعه ها و سنی ها و کردهای عراق را در دستور قرار می دهد، و خواهان یک دولت ائتلافی یا دولت حدت ملی بین شیعه ها و سنی ها و کردها می گردد، سفر جان کری به عربستان برای برطرف کردن نارضایتی عربستان و همراه کردن آن با این سیاست، در دستورکار دیپلماسی آمریکا قرار می گیرد. نباید فراموش کنیم که پیشروی داعش (و مدعی خلافت اسلامی) به سمت مرزهای عراق و سوریه و اردن و عربستان در خاک عراق و اشغال گذرگاه های مرزی آن و همسایه شدن داعش با عربستان، این نگرانی را که مبادا چاقودسته خودش را هم ببرد، مطرح ساخته است. حتی سبب پذیری پادشاهی اردن متحد دیرین آمریکا در منطقه (که حتی اسرائیل آمادگی خود را برای کمک همه جانبه به آن اعلام داشته است) بیشتر است و برخی گام بعدی پیشروی داعش را اردن می دانند که اکنون گذرهای آن بدست داعش افتاده است. و همه این ها درحالی است که حمایت های مالی و تسلیحاتی گسترده و پنهانی به داعش و سایر بنیادگرایان از سوی عربستان و امارات، و دامن زدن به شکاف های مذهبی و قومی درعراق بر کمتر کسی پوشیده است. حتی کمک های ترکیه به این نوع جریان ها و عدم موضع گیری صریح اش علیه داعش اکنون به یکی از انتقادهای افکار عمومی به اردوغان رقبای سیاسی اش تبدیل شده است. بهرحال این نوع دوکانگی ها و شکاف ها بین آمریکا با متحدین منطقه ای اش نشان می دهد که

هژمونی و اتوریته بلارقیب دولت آمریکا بر قلمرو حساسی چون خاورمیانه تاجه انداز دچاربحران شده است. این هم روشن است که پیشروی های برق آسا و غافگیرکننده داعش بدون وجودعقبه ای ازحامیان ثروتمند، البته بریستر نارضایتی گسترده برآمده از یکه تازی ها و تبعیض ها، توسط باند نوری مالکی و حامیانش و از جمله مراجع مذهبی (و شکاف بوجودآمده بین سنی ها و شیعیان، کردها و حاکمیت و نیزمنازعات درونی گسترده در بین باندهای حاکم و منسوب به شیعیان)، و نیز خلأقدرتی که پس از حمله و خروج نیروهای آمریکائی بوجود آمد، قابل تصویرنیست. عوامل اساسی ذکرشده در بالا در کنارعواملی چون گسترش شدید دامنه عملیات تروریستی با روزی صدها کشته و زخمی و احساس عمیق عدم امنیت در میان شهروندان، عدم تحمل و سرنگونی حتی اشکال ولرم تراسلام سیاسی از نوع اخوان، و پیشروی اسد درسوریه که موجب تمرکزیشتر برعراق با استفاده از خلاءموجود در آنجا، از عوامل دخیل در پیشروی داعش است. دشمنی هیستریک این جریان علیه باصطلاح نوع شیعی ی از اسلام سیاسی و علیه شیعیان، صرفنظر از بسترتاریخی منازعات فرقه ای این شاخه های اصلی در اسلام، ریشه در رقابت و جنگ قدرت سال های اخیر دارد. چنانکه درجنگ سوریه آنها در برابرهم قرارداشته اند. در عراق نیزبا تسلط شیعیان بر دولت مرکزی و تحت فشارقرارگرفتن جوامع سنی مذهب و بعثی ها و حمایت حکومت اسلامی از حکومت مرکزی نیزضدیت هیستریک آنها با شیعیان را تشدید کرده است. در نتیجه چنین وضعیتی شاهدرفتارخشونت آمیز با شیعیان ازسوی این جریان هستیم که محصول جنگ های مستقیم و غیرمستقیم فی مابین در سالهای اخیراست. البته تقلیل این منازعات به جنگ شیعه و سنی و تلقی مذهبی داشتن از ماهیت منازعات منطقه نادرست و نوعی فراافکنی از علت ها و عوامل اصلی است. همانطورکه اشاره شد ریشه های بحران در استبداد اعم از مذهبی و غیرمذهبی، فقر و شکاف های طبقاتی، رقابت قدرت های منطقه ای برای کسب و تثبیت فرادستی درمنطقه و در اصل تثبیت موقعیت خود و فرار از بحران موحودیت و مشروعیتی که دست بگیربیانش هستند و بالاخره افزایش توان چانه زنی با قدرت های بزرگ برای کسب حمایت و امتیازهای بیشتراست. از این رو زدن برجسب اسلامی و شرعی برروی این ستیزها برای پوشاندن ماهیت اصلی منازعات، هدفی جزغبارآلودکردن فضا و آشفتن صفوف کارگران و زحمتکشان و همه مدافعان آزادی و برابری حول مطالبات راستین خود ندارد.

گفتاری در باره ی «استراتژی چپ»



از دیدگاه چپِ رهایی خواه

شیدان وثیق

چپ مورد نظر ما در جنبش های اجتماعی و به عنوان بخشی از آن ها برای جدایی دولت و دین، جمهور مردم، دموکراسی، عدالت اجتماعی، برابری و عدم تمرکز دولتی مبارزه می کند. این ها همه ویژگی های بدیل جایگزین رژیم جمهوری اسلامی اند.

چپ مورد نظر ما واژه استراتژی را در گفتمان سیاسی خود به کار نمی گیرد. «استراتژی» عبارتی است یونانی که از واژگان نظامی وارد سیاست شده است. استراتژس یعنی ارتش. استراتاگوس یعنی فرمانده نظامی. استراتژی یعنی هنر هدایت و صف آرایی سپاهیان در میدان جنگ با هدف غلبه بر دشمن. از این واژه امروزه در همه جا و در هر موضوعی استفاده می شود. اما بهتر است که ما از این کار در حوزه ی سیاست پرهیز کنیم. سیاستی که می خواهیم به گونه ای دگر پیش بریم. طرح استراتژی در دیسکور سیاسی به طور کلی بیانگر دریافتی شبانی- نظامی از سیاست است. استراتژی در سیاست را همواره تکنیک هدایتِ هدفمندِ مبارزه توسط حزب راهبر برای احراز قدرت سیاسی تبیین می کنند. در این دریافت سنتی از سیاست، سیاست یا آن چیزی می شود که به قول کلاسویتز ادامه ی آن جنگ است (جنگ ادامه ی سیاست به شکلی دیگر است، بنا بر فرمول معروف سردار پروسی در سده هیجده) و یا به گفته فوکو، سیاست، همان ادامه ی جنگ است. به واقع تعریف او درست است. سیاست، امروزه، چیزی نیست جز جنگ برای تصرف قدرت و حاکمیت. پس گسست در مبانی نظری و عملی از چنین تعریف و درکی از سیاست که ما سیاست واقعن موجود می نامیم، یکی از وظایف

عاجل کنونی چپِ دیگر یا رهایی خواه می شود.

جنبش چپ مورد نظر ما بخشی جدا ناپذیر از جنبش های سیاسی- اجتماعی برای دگرگونی وضع موجود در ایران است. هدف آرمانی ما، سوسیالیسم چون رهایش است. رهایی از سلطه های گوناگون، به ویژه رهایی از سه سلطه اصلی دوران ما. سلطه مالکیت، سلطه سرمایه و سلطه دولت چون نهادی جدا از مردم و حاکم بر مردم. مبارزه در این راه نمی تواند به آینده ای نامعلوم به بهانه ی تفاوت یا نابهنگامی شرایط تاریخی سپرده شود. این مبارزه قرائندی است که از امروز و هم اکنون آغاز می شود. با همه ی محدودیت های عینی و ذهنی موجود. از اقدام هایی کوچک تا بزرگ. گام نخست این فرایند، البته، پایان دادن به حاکمیت نظام جمهوری اسلامی است.

جنبش چپ مورد نظر ما به آزادی، جمهوری، دموکراسی، عدالت اجتماعی، جدای دولت و دین، برابری و سوسیالیسم اعتقاد دارد و برای تحقق آن ها در ایران مبارزه می کند. آزادی با عدالت اجتماعی و سوسیالیسم با دموکراسی پیوندی ژرف دارند. دفاع از حقوق بشر و مبارزه با هر گونه ستم و تبعیض تکلیف دایمی ما می باشند.

نظام جمهوری اسلامی را امروزه سه عامل اصلی زیر تبیین می کنند:

یکم، وجود دین سالاری با ویژگی شیعی. امروزه کامل ترین تئوکراسی طول تاریخ ایران که ماجرای پیوند فشرده دین و دولت های خودکامه است، در کشور ما برقرار است. شاخص های اصلی آن عبارتند از: قانون اساسی ای اسلامی که بر عملکرد سه قوای اجرایی، مقننه و قضایی ناظر است؛ ولایت فقیه؛ اقتدار نهاد روحانیت؛ ابتدای کلیه قوانین و مقررات بر اساس موازین اسلامی و پایه های ایمانی و ولایت امر و امامت و مذهب رسمی (اصل یکصد و هفتاد و هفتم قانون اساسی). این ها همه چون اصولی ابدی و تغییر ناپذیر در قانون اساسی حک شده اند.

دوم، وجود دولتی ضد دموکراتیک، مقتدر، متمرکز و متکی بر رانت نفتی و نیروهای انتظامی که به نقض آشکار حقوق بشر، تبعیض های جنسیتی، ملیتی، دینی و عقیدتی و سرکوب آزادی ها می پردازد.

سوم، وجود یک سرمایه داری خصوصی و دولتی که دست به استثمار شدید نیروی کار زحمتکشان و سرکوب مبارزات کارگری و سندیکائی می زند.

با ویژگی های بالا، چنین نظامی مانع اصلی تغییرات اجتماعی ساختاری در جامعه ی امروز ایران است. تحول این رژیم در چهارچوب

قانون اساسی دین سالارانه ی آن به سوی رزیمی دموکراتیک ناممکن می شود. چپ مورد نظر ما مخالف رفرم و تحول Evolution و اصلاحات در جامعه نیست. اما برای انجام آن ها در ایران کنونی می بایست ابتدا رژیم دین سالاری برافتد. سرنگونی این رژیم و نه تحول موهوم، خیالی و ناممکن آن هدف عاجل و مبرم برای فراهم کردن زمینه های تغییرات اجتماعی ساختاری می باشد. این سرنگونی را اما تنها خودِ مردمان ایران از طریق شکل های مختلف جنبش های اجتماعی شان می توانند به انجام رسانند. این پرسش که امر سرنگونی در نهایت به چه صورتی انجام می پذیرد، از هم اکنون نمی تواند پاسخی دریافت کند.

جمهوری اسلامی اختلاف ها و تضادهای اجتماعی در ایران را تشدید کرده و در پهنه ی جامعه گسترش داده است. تضاد اقشار مختلف مردم با بی عدالتی ها، سرکوب پلیسی و خودکامگی حاکمان؛ تضاد کارگران با سرمایه داران؛ تضاد اقشار مدرن با دولت دینی، ضد دموکراتیک و آزادی کُش؛ تضاد زنان با سیستم مردسالار و زن ستیز؛ تضاد نیروهای خواهان جدایی دولت و دین با دین سالاری؛ تضاد اقوام و ملیت ها با با ستم دولت مرکزی و تبعیض. در بتن این تضادها، از سه جنبش اصلی در ایران می توان نام برد که امروزه عاملان دگرگونی اجتماعی اند.

یکم، جنبش های زنان، جامعه مدنی و قشرهای مدرن جامعه که خواهان آزادی، دموکراسی، برابری زن و مرد و مخالف تبعیض اند.

دوم، جنبش کارگران و زحمتکشان که علیه بیکاری، بی ثباتی شغلی، قراردادهای اسارت بار، شرایط سخت کار، کم حقوقی، سرکوب و برای عدالت اجتماعی و آزادی ایجاد سندیکا و تشکل مستقل کارگری مبارزه می کنند.

سوم، جنبش دموکراتیک ملیت ها و اقوام ساکن ایران که خواهان حقوق برابر در عرصه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اند.

چپ مورد نظر ما وظیفه ی اصلی خود می داند که از جنبش های اجتماعی در ایران پشتیبانی کند. در هم راهی و هم کوشی با آن ها، به این جنبش ها یاری رساند. در شکل ها و شیوه های عمل مختلفِ شان. از اعتراضات، اعتصابات و مبارزات مسالمت آمیز تا نافرمانی مدنی، قیام و انقلاب علیه نظام. حتا در شکل های قهریِ دفاع از خود مردمی در برابر سرکوب و تهاجم نظامی. چپ مورد نظر ما در گفتمان و تحلیل سیاسی خود همواره از مفاهیمی چون: تضاد، طبقه، مبارزه طبقاتی، رهایش، شورا، قیام و انقلاب... استفاده می کند. این واژه ها بد و بی

راه نیستند. به کارگرفتن آن ها فحاشی و ناسزا گویی نیست. با این که مارکسیسم مبذل بویژه در بینش لنینی- استالینی سهم بزرگی در بی اعتبار کردن این مقولات در دیسکور سیاسی داشته اند.

چپ مورد نظر ما در جنبش های اجتماعی و به عنوان بخشی از آن ها برای جدایی دولت و دین، جمهور مردم، دموکراسی، عدالت اجتماعی، برابری و عدم تمرکز دولتی مبارزه می کند. این ها همه ویژگی های بدیل جایگزین رژیم جمهوری اسلامی اند.

مبارزه برای جدایی دولت و دین در ایران از اهمیت درجه اولی برخوردار است. زیرا که وجه تمایز اصلی جمهوری اسلامی ایران در بین رژیم های غیر یا ضد دموکراتیک همانا ماهیت تئوکراتیک آن است. چپ مورد نظر ما با حرکت از تعریف «جدایی دولت و دین» در معنا و مضمون کامل آن، این امر را تنها در استقلال دو نهاد دولت و دین، آزادی ادیان، مذاهب و عقاید و عدم تبعیض دینی خلاصه و محدود نمی کند. «جدایی دولت و دین» در عین حال شامل عدم دین رسمی و استناد به دین یا مذهب در قانون اساسی، عدم دخالت دین و روحانیت در امور سیاسی، قانون گذاری، قضایی و به طور کلی در گستره عمومی می شود. این همه را ما اصول و ارزش های لائیک یا لائیسیته می نامیم. مهم ترین شرط اصلی همکاری چپ با دیگر نیروهای اپوزیسیون، همین پذیرش جدایی دولت و دین در ایران در معنا و مضمون کامل آن است

جمهوری و دموکراسی از نظر چپ مورد نظر ما در قانون اساسی، حکومت قانون، دولت، پارلمان، مجلس و در انتخابات خلاصه و محدود نمی شوند. ریپوبلیک و دموکراسی به معنای «امر عمومی» و «قدرت مردم»، هر دو، به نقش و فعالیت شهروندان در امور خود، در امور سیاسی و اجتماعی و فراتر از آن در اداره جامعه و کشور ارجاع می دهند. رهایی انسان های تحت ستم و سلطه تنها می تواند امر خود آن ها باشد. جمهوری و دموکراسی به معنای تصاحب امور سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی توسط خود مردم حد و مرز نمی شناسند. پایانی ندارند. این فرایند نامتناهی، البته، دموکراسی نمایندگی با همه ی وجوه آن را در بر می گیرد. اما دموکراسی همواره به سوی دموکراتیزه کردن خود می رود. هر دم سقف محدودیت های خود را می شکافد. به سوی دموکراسی بیش تر، فراخ تر، کامل تر و ژرف تر. دموکراسی ای که از فراتر رفتن از خود سر باز زند دموکراسی نیست.

در جمهوری مورد نظر ما، مردم در برابر قانون قطع نظر از تمایزات ملیتی، قومی، جنسیتی، زبانی، دینی، مذهبی، طبقاتی، مسلکی و عقیدتی برابرنند. جمهوری، در نفی سلطنت (مشروطه یا غیرمشروطه)، در

انتخابی بودن نهادهای حکومتی و قانون گذاری، در تفکیک و استقلال سه قوا و امروزه قوه چهارمی به نام رسانه‌های جمعی و مجازی، در انتخاب رئیس حکومت برای مدتی معین تبیین می شود. جمهوری، در معنای اصلی «چیز عمومی»، رژیم است که اداره ی امور سیاسی را نه از آن فرد یا گروهی خاص بلکه امر عموم مردم یا جمهور می‌داند. جنبش چپ مورد نظر ما در عین حال که در جهت برآمدن جمهوری ای مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک و لائیک در ایران مبارزه می‌کند، در جهت ترفیع جمهوریت به امر مردمان و زحمتکشان در اداره ی امور خود و کشور نیز تلاش می‌ورزد. این امر در عین حال زمینه ساز برآمدنِ سوسیالیسم آزادی خواهانه و رهایشانه است.

دموکراسی امروز در معنای متعارف آن در انتخابات آزاد و همگانی با رأی مخفی، برابر و مستقیم شهروندان؛ در تشکیل مجلس و دیگر نهادهای قانونی منتخب، در فعالیت آزاد تشکلات اجتماعی و سیاسی تبیین می‌شود. مبارزه برای تحقق دموکراسی نمایندگی با مضامین فوق در ایران به منزله پیش شرطی مبرم و مقدم برای خروج از دین سالاری است. چپ مورد نظر ما، در عین حال که برای کسب دموکراسی نمایندگی با مضامین بالا در ایران مبارزه می کند، هم زمان در جهت گسترش و تعمیق دموکراسی نیز تلاش می نماید. در جهت آن چه که در معنای اصلی دموکراسی، «قدرت مردم» یا «حکومت مردم بر مردم» می نامند. در جهت ترفیع دموکراسی نه تنها در گستره ی سیاسی بلکه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که دموکراسی مستقیم و مشارکتی می نامیم. این دموکراسی به این معناست که مردمان خود دست به تصاحب اداره ی امور مشترک خود زنند. در تصمیم گیری‌ها در اداره و کنترل امور کشور و جامعه در شکل های مختلف خودگردانی و خودمدیریتی هر چه مستقیم تر مداخله کنند. از طریق جنبش های اجتماعی خود و با تشکیل انجمن های جامعه مدنی، تعاونی ها، سندیکاها و دیگر شکل های اتحادیه ای، شورایی و غیره.

جنبش چپ مورد نظر ما در عین حال مبارزه در زمینه های زیر را به پیش می راند.

یکم، مبارزه برای آزادی های فردی، از جمله آزادی گزینش شیوه ی زندگی، آرایش، پوشش و رفت و آمد؛ آزادی های مدنی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی چون آزادی اندیشه، بیان و قلم؛ آزادی مذهب؛ آزادی نشر و مطبوعات؛ آزادی تشکیل سندیکاها و کارگری و اتحادیه های صنفی، انجمن ها، احزاب و سازمان های سیاسی. آزادی اعتصاب و تظاهرات.

دوم، مبارزه برای برابری زنان و مردان در همه ی حوزه های زندگی اجتماعی و اقتصادی و در نهادهای سیاسی، اجرائی و قانون گذاری. مبارزه برای برابری شهروندان در برابر قانون و برخورداری برابر آن ها از حقوق فردی و اجتماعی، قطع نظر از جنسیت، قومیت، ملیت، اصل و نسب، زبان، دین، مذهب و عقیده. مبارزه برای برابری ملیت های مختلف ایران در بهره وری از امکانات و ثروت های مادی و معنوی کشور.

سوم، مبارزه برای لغو مجازات اعدام و ممنوعیت هرگونه شکنجه و مجازات مغایر با منزلت انسانی.

چهارم، مبارزه علیه مناسبات سرمایه داری و پیامدهای ضد اجتماعی، ضد انسانی و ضد محیط زیستی آن. مبارزه برای عدالت اجتماعی و گسترش آن. چپ مورد نظر ما هم راه با نقد مناسبات سرمایه داری و نشان دادن تناقضات درونی و ماهیت استثمار و ضد بشری این نظام، در محدوده روابط سرمایه داری نیز در راه بهبود شرایط کار و زندگی کارگران و زحمتکشان، کاهش نابرابری های اجتماعی و فشار و ستم مبارزه می کند. این چپ از دخالت جنبش های کارگری و نهادهای سندکایی، صنفی و دموکراتیک در اشکال گوناگون در امر کنترل کارگری بر کارخانه ها و مؤسسات خصوصی و دولتی، تبیین قانون کار و غیره پشتیبانی می کند.

پنجم، مبارزه برای عدم تمرکز قدرت در اداره ی کشور، خودمدیریت مردمان در محله ها و مناطق از طریق مجالس دموکراتیک ایالتی خود. این پرسش که عدم تمرکز در ایران چه شکلی خواهد گرفت، شکل فدرالیسم که به دیده ی ما مناسب ترین شکل مدیریت کشور چند ملیتی می باشد یا غیره، پاسخ آن را ملیت های مختلف ایران در رایزنی با هم به صورتی آزاد و دموکراتیک خواهند داد.

ششم، مبارزه برای پاسداری از محیط زیست و منابع طبیعی و کاهش آلودگی ها به عنوان شرط و معیار بهزیستی و رشد پایدار. مبارزه برای جایگزینی منابع انرژی و تولید حامل های انرژی پایدار به جای فسیلی (نفت، اورانیوم...).

هفتم، چپ مورد نظر ما به منزله تشکلی سوسیالیستی، همبستگی خود را با جنبش های جهانی برای شکل دهی به جهانی دگر اعلام می دارد. این جنبش ها برای تغییر مناسبات حاکم سرمایه دارانه بر جهان، برای بهزیستی مردمان جهان در برابری، برای مشارکت شهروندان جهان در

تعیین سرنوشت خود بدون سلطه‌ی قدرت‌های بزرگ مالی و دولتی و سرانجام برای پاسداری از محیط زیستی که در حال نابودی است تلاش و پیکار می‌کنند. ما هم راه این جنبش‌ها برای ایجاد جهانی دگر هستیم.

ژوئیه ۲۰۱۴ - تیر ۱۳۹۳

cvassigh@wanadoo.fr

استراتژی چپ برای گذار به نظام دموکراتیک

جمشید مهر - احمد آزاد

ما، بخشی از چپ‌های ایران، به آزادی، دموکراسی، برابری، همبستگی انسانی، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم اعتقاد داشته و برای تحقق آن‌ها در ایران مبارزه می‌کنیم. آزادی با عدالت اجتماعی و سوسیالیسم با دموکراسی پیوندی ناگسستنی دارند.

در راه نیل به سوسیالیسم، که همواره و از همین امروز برای آن تلاش و مبارزه می‌کنیم، هدف مقدم ما سرنگونی حکومت اسلامی و استقرار نظام جمهوری دموکراتیک و لائیک در ایران است.

نظام جمهوری اسلامی

جمهوری اسلامی نظامی است سرمایه داری، استبدادی که با تلفیق دین و دولت در بنیاد خود (قانون اساسی، ولایت مطلقه فقیه و ساختار رژیم سیاسی)، در ساختارهای حقیقی و حقوقی، در قضا و آموزش و پرورش، در قواعد حاکم بر ساختار قدرت و قوای قهریه، با ایجاد تبعیضات گوناگون، سلطه دائمی سرکوب و خفقان، ... مانع اعمال اراده مردم و حق حاکمیت و حق انتخاب آنان برای تعیین سرنوشت خویش، در تضاد با دموکراسی و مانع اصلی تکامل جامعه ایران و تحول دموکراتیک آن است.

با توجه به ماهیت و عملکرد ۳۵ سال حکومت اسلامی، این نظام اساساً اصلاح ناپذیر است از همین رو ایجاد امید نسبت به اصلاح‌پذیری رژیم دامن زدن بر توهم است. در همین حال ما از مطالبات و مبارزات مردم برای بهبود شرائط کار و زندگی شان و توانمند شدن مردم در اعمال اراده شان که رژیم را ناگزیر به عقب نشینی می‌کند، کاملاً حمایت می‌کنیم.

مبارزه برای براندازی نظام جمهوری اسلامی در راستای دموکراسی و برپائی ایرانی آزاد و آباد وظیفه مقدم انقلاب ایران است.

ما خواستار جدائی کامل بین دین و دولت بوده و هر نوع حکومت دینی یا موروثی را در تضاد با اصول و موازین دموکراسی می‌دانیم.

مختصات نظام جایگزین

تشکیل مجلس موسسان از طریق انتخابات آزاد برای تدوین قانون اساسی جدید، برابری مردم در مقابل قانون صرف‌نظر از تفاوت‌های جنسیتی، دینی، ملیتی، زبانی، قومی، مسلکی و عقیدتی، جدائی کامل دین و دولت، استقلال سه قوه، اجرایی، قضایی و قانون‌گذاری، احترام به عقیده و مذهب هر شهروند، پلورالیسم، تأمین آزادی‌های بی قید و شرط سیاسی، تأمین حقوق دموکراتیک (حق تشکل و اجتماع، حق اعتصاب و ...)، حق رای همگانی، انتخابات آزاد و انتخابی بودن همه مسئولان، مبارزه علیه هرگونه تبعیض و برای برابری حقوقی همه شهروندان، حاکمیت قانون (با تأکید بر این مهم که هر قانونی مشروعیت خود را از اراده مردم کسب می‌کند)، تأمین برابر حقوقی زنان و مردان در همه زمینه‌ها، لغو شکنجه و اعدام، به رسمیت شناختن موازین حقوق بشر از جمله مختصات اصلی نظام جمهوری دموکراتیک مورد تأکید ما است.

حق کار و حق برخورداری از امکانات زیست برای تمامی شهروندان، تأمین اجتماعی و بیمه همگانی (اعم از درمانی، بیکاری و بازنشستگی) برای همه کسانی که در ایران کار و زندگی می‌کنند، تأمین نظارت و کنترل اتحادیه‌های کارگری و دیگر نهادهای مدنی بر موسسات بیمه و درمان، قراردادهای دسته جمعی کار و تعیین حداقل دستمزد، از مختصات این نظام دموکراتیک است.

ما بر گسترش و تعمیق دموکراسی که نیازمند کنترل و نظارت بر اقتصاد به وسیله مردم و تشکلهای آنان است، تأکید می‌کنیم. مصادره دارائی‌ها و ثروت‌های تصاحب شده بوسیله بنیادها و نهادهای مذهبی-

سیاسی- نظامی، برقراری مالکیت اجتماعی بر بخشهای کلیدی اقتصادی، برنامه ریزی جامع برای رشد و توسعه پایدار و پاسخگوئی نیازهای اکثریت جامعه، تلفیق برنامه و بازار، ایجاد بخش عمومی، قوی و کارآمد را ضروری میدانیم.

مبارزه برای دفاع از محیط زیست امری تجملی نیست. کارگران و زحمتکشان شهری و روستائی بیش از دیگران از تخریب و تعرض محیط زیست آسیب و زیان می بینند. ما بر ضرورت مبارزه برای حفظ محیط زیست تأکید داریم و آنرا جزئی از استراتژی چپ سوسیالیستی می دانیم.

نیروی گذار از جمهوری اسلامی به نظام دمکراتیک

جامعه ما به لحاظ تحولات گذشته و معاصر، و به رغم سیاست های جمهوری اسلامی، بر پایه مختصات جمعیتی و اجتماعی کنونی (جوانی جمعیت، گسترش شهرنشینی، میزان و سطح تحصیلات و سهم زنان در آنها، گسترش ارتباطات مدرن و...) بیش از هر زمان مستعد دموکراسی و آزادی است و وسیعترین قشرهای جامعه تشنه آزادی و خواهان دمکراسی هستند.

به زیرکشیدن جمهوری اسلامی نیازمند سازمان یابی و بمیدان آمدن اکثریت مردم جامعه کارگران و زحمتکشان، مزد و حقوق بگیران، فرودستان و اقشار و نیروهای آزادی خواه، دمکرات و لائیک است. آنچه که موجب می گردد تا این اکثریت عظیم پا به صحنه مبارزه بگذارند و پیکار علیه رژیم را پیش ببرند، مبارزه برای مطالبات و حقوق فردی و صنفی و اجتماعی ملموس و بلاواسطه آنان است. پیکار برای خواسته ها و بهبود شرایط زندگی این اکثریت عظیم و مبارزه برای آزادی و دمکراسی بستر اصلی بمیدان آمدن توده هاست. هر مبارزه ای برای استقرار دموکراسی با حضور و مشارکت سازمان یافته مردم برای تحقق این مطالبات و ارتقاء آگاهی آنان، به نتیجه خواهد رسید. پیوند مبارزه برای نان و مبارزه برای آزادی، زمینه اصلی گسترش و پیشروی چنین مبارزه ای است.

جنبش های مطالباتی، خاستگاه اصلی شکل گیری نهادهای مدنی و ایجاد تشکل های اجتماعی و گروهی حول خواسته های صنفی، اقتصادی و اجتماعی هستند. ایجاد و تقویت سازمان های اجتماعی، از قبیل اتحادیه های کارگری و کارمندی، نهادهای سراسری زنان، دانشجویان، نویسندگان، روشنفکران و روزنامه نگاران، اساتید دانشگاه ها، معلمان در مقیاس کشوری، و در یک کلام جنبشهای اجتماعی می تواند در

تداوم خود و در همپیوندی در بین خود، جنبشی سترک و انقلابی را منتج شوند که پایه های حکومت را به لرزه درآورده و گذر از استبداد دینی به دموکراسی را در چارچوب اعمال اراده و حق حاکمیت توده ها میسر کند.

توازن قوای کنونی جامعه را مقاومت، پیکار و گسترش مبارزه توده های مردم (جنبش طبقه کارگر، زنان، ملیتها و دیگر جنبشهای اجتماعی ...) و نیروهای سیاسی آزادی و دموکراسیخواه برهم میزنند.

ما ضمن تاکید بر روشهای مسالمت آمیز، از حق مردم در کاربست همه اشکال مبارزه برای دفاع از خود در برابر تهاجمات رژیم دفاع می‌کنیم. اشکال و ابزار مبارزه برای گذار از جمهوری اسلامی، گسترش اعتراضات، تظاهرات، گردهمائی، مبارزات فراقانونی، نافرمانی مدنی، اعتصابات صنفی و عمومی، تشکل یابی و سراسری شدن این اعتراضات، قیام و عصیان علیه جباریت حاکم است.

مبارزه برای دموکراسی بمعنای مبارزه برای تمام عناصر تشکیل دهنده آن است. تعلیق یا تعویق برخی از عناصر ضروری دموکراسی، آن را به امری غیرواقعی و صوری تبدیل خواهد کرد.

شناسائی حق تعیین سرنوشت ملیت های ساکن ایران و دفاع از سیاست اتحاد داوطلبانه، خودگردانی در امور محلی از جمله در شکل فدرالیسم، پیشبرد سیاست عدم تمرکز جزء جدائی ناپذیر استراتژی گذار از جمهوری اسلامی و در راستای استقرار دموکراسی است.

اتحاد و ائتلاف ها

اتحاد و همکاری نیروهای چپ برای استقرار نظامی دموکراتیک و لائیک و همچنین برای گسترش دموکراسی، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم یک ضرورت است. ما برای اتحاد نیروهای چپ و برآمد گفتمان چپ مبارزه می‌کنیم. ما بر طرح و تبلیغ مواضع و دیدگاه های چپ در مورد مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، و تقویت پیوند با جنبشهای اجتماعی جاری در ایران و به ویژه جنبش کارگران و دیگر مزد و حقوق بگیران پا می فشاریم و برای ایجاد و گسترش ائتلاف دموکراتیک و تقویت موقعیت چپ در درون آن مبارزه می‌کنیم

نیروهائی که برای آزادی، جدائی دین از دولت، استقرار دموکراسی، حفظ استقلال و صلح و همزیستی مبارزه میکنند، باید تلاشهای خود را برای سامان دادن به یک ائتلاف وسیع جهت تحقق این اهداف دوچندان

کنند. ما برای تشکیل و گسترش ائتلاف هر چه وسیعتر همه نیروهای دموکرات، لائیک و ترقیخواه می‌کوشیم و همکاری و اتحاد همه نیروها، شخصیتها و جریاناتی را که در راه استقرار یک نظام جمهوری دمکراتیک و لائیک مبتنی بر اراده مردم به جای جمهوری اسلامی تلاش و پیکار می‌کنند، ضرورتی انکارناپذیر می‌دانیم.

همبستگی بین‌المللی

ما بر مبارزه علیه امپریالیسم و برای حفظ استقلال و حق حاکمیت ملی، حق تعیین سرنوشت ملل و حقوق بشر، برای تقویت همبستگی بین‌المللی کارگران و زحمتکشان، تنظیم روابط خارجی و بین‌المللی برپایه صلح و دوستی میان ملتها پای می‌فشاریم. ما با هر نوع مداخله خارجی و آلترناتیوسازی نیروهای خارجی مخالفیم، در همین حال تلاش برای بازتاب مبارزات مردم ایران و جلب پشتیبانی بین‌المللی و منزوی کردن هر چه بیشتر جمهوری اسلامی را ضروری می‌دانیم.